



متن خوانه اخلاق نیکوماخوس ارسطو

ترجمه و تصحیح ترنس اروین (Terence Irwin)

دکتر محسن جوادی



خانه اخلاق پژوهان جوان

جلسه هفتم_ ۲۴ آذر ۹۷

پیاده سازی: فاطمه شریفیان

نقطه اعتدال در خود شهء و وقتے نسبت
به کسے سنجیده نمے شود، روشن است و
آن چیزی است که فاصله اش از هر دو
طرف افراط و تفریط برابر است،
حد وسط عددی برای همه یکے است اما
حد وسطے نسه نسبت به افراد تغییر
مے کند ...

از متن

But we must say not only, as we already have, that it is a state, but also what sort of state it is.* 15

§2 It should be said, then, that every virtue causes its possessors to be in a good state and to perform their functions well.* The virtue of eyes, for instance, makes the eyes and their functioning excellent, because it makes us see well; and similarly, the virtue of a horse makes the horse excellent, and thereby good at galloping, at carrying its rider, and at 20

23

1106a standing steady in the face of the enemy. §3 If this is true in every case, the virtue of a human being will likewise be the state that makes a human being good and makes him perform his function well.

25 §4 We have already said how this will be true, and it will also be evident from our next remarks, if we consider the sort of nature that virtue has.*

In everything continuous and divisible we can take more, less, and equal, and each of them either in the object itself or relative to us; and the 30 equal is some intermediate between excess and deficiency. §5 By the intermediate in the object I mean what is equidistant from each extremity; this is one and the same for all. But relative to us the intermediate is what is neither superfluous nor deficient; this is not one, and is not the same for all.*

§6 If, for instance, ten are many and two are few, we take six as inter- 35 mediate in the object, since it exceeds [two] and is exceeded [by ten] by an equal amount, [four]. §7 This is what is intermediate by numerical proportion. But that is not how we must take the intermediate that is relative 1106b to us. For if ten pounds [of food], for instance, are a lot for someone to eat, and two pounds a little, it does not follow that the trainer will prescribe six, since this might also be either a little or a lot for the person who is to take it—for Milo [the athlete] a little, but for the beginner in gymnastics a 5 lot; and the same is true for running and wrestling. §8 In this way every scientific expert avoids excess and deficiency and seeks and chooses what is intermediate—but intermediate relative to us, not in the object.

§9 This, then, is how each science produces its product well, by focusing on what is intermediate and making the product conform to that.* 10 This, indeed, is why people regularly comment on well-made products that nothing could be added or subtracted; they assume that excess or deficiency ruins a good [result], whereas the mean preserves it. Good craftsmen also, we say, focus on what is intermediate when they produce 15 their product. And since virtue, like nature, is better and more exact than any craft, it will also aim at what is intermediate.*

§10 By virtue I mean virtue of character; for this is about feelings and actions, and these admit of excess, deficiency, and an intermediate condition. We can be afraid, for instance, or be confident, or have appetites, or 20 get angry, or feel pity, and in general have pleasure or pain, both too much and too little, and in both ways not well. §11 But having these feelings at the right times, about the right things, toward the right people, for the right end, and in the right way, is the intermediate and best condition, and this is proper to virtue. §12 Similarly, actions also admit of excess, deficiency, and an intermediate condition.

25 Now virtue is about feelings and actions, in which excess and deficiency are in error and incur blame, whereas the intermediate condition is correct and wins praise,* which are both proper to virtue. §13 Virtue, then, is a mean, insofar as it aims at what is intermediate.

اینجا بحثش در مورد فضیلت‌های مربوط به منش و شخصیت (character virtue / فضیلتِ character یعنی moral virtue) است. در مورد جنس این فضایل صحبت کرد و گفت جنس این فضایل از جنس ملکات است و با ذکر سه، چهار دلیل گفت این‌ها احساسات نیستند. در واقع گفت وقتی احساسات داریم، مردم به ما نمی‌گویند شکوفایی پیدا کردی ولی وقتی فضیلت داریم، شکوفایی پیدا کردیم و این نشان می‌دهد فضیلت غیر از احساس است.

First, then, neither virtues nor vices are feelings.

فضایل و رذایل هیچ کدام احساس نیستند.

For we are called excellent or base insofar as we have virtues or vices, not insofar as we have feelings.

(اروین از excellent به جای happiness استفاده می‌کند)

چون وقتی فضیلت داریم به ما می‌گویند آدم خوشبختی هستیم اما وقتی عواطف داشته باشیم به ما نمی‌گویند خوشبخت هستی، یا اگر نداریم به ما نمی‌گویند آدم بدبختی هستی. خوشبختی و بدبختی را به احساس ارتباط نمی‌دهند.

دلیل دوم این بود که در فضیلت تحسین و تقبیح داریم ولی در عواطف کسی را تحسین و تقبیح نمی‌کنیم.

در فضیلت انتخاب داریم یعنی درگیر انتخاب هستیم و اصلاً خود فضیلت انتخابی است که انجام می‌دهیم. اما در عواطف از جانب ما انتخابی صورت نمی‌گیرد.

در فضایل نوعی ثبات هست، وقتی فضایل داریم ثبات داریم اما در احساس، حالت تغییر و تغیر هست. و این نشان می‌دهد عواطف فضیلت نیستند.

6

[Virtue of Character: Its Differentia]

Differentia در مقابل جنس است، differentia یعنی فصل. عنوان این بخش به معنای «فصل ممیز فضیلت» است. گفت جنس فضیلت state، حالت، quality و کیف نفسانی است ولی هر کیف نفسانی فضیلت یا زذیلت نیست. اما فصل فضیلت و زذیلت، و ممیز این کیف‌های نفسانی از دیگر کیف‌های نفسانی چیست؟

But we must say not only, as we already have, that it is a state, but also what sort of state it is.

غیر از این که گفتیم جنس فضیلت state است، باید بگوییم چه نوع حالتی است و فصل آن را نیز مشخص کنیم.

It should be said, then, that every virtue causes its possessors to be in a good state and to perform their functions well.

باید بگوییم هر فضیلتی منشأ این است که صاحبش را در موقعیت بهتری قرار می‌دهد، مثلاً داشتن شجاعت او را در حالت و موقعیت بهتری قرار

می‌دهد. این ویژگی اول فضیلت است. وقتی کسی فضیلت داشته باشد، کیف نفسانی‌اش خوب است. و فضیلت موجب می‌شود صاحبش کار کردهایش را خوب انجام دهد.

Function ترجمه انگلیسی لغت یونانی ergon است. در عربی قدما (مثلاً اسحاق بن حنین) به جای ergon، الفعل الخاص گذاشتند. الفعل الخاص یعنی فعلی که مخصوص و ویژه انسان است. ergon یا function هر موجودی آن چیزی است که قرار است آن موجود به طور خاص آن را انجام دهد، مثلاً بریدن، کارکرد چاقو است، یعنی فعل خاص چاقو بریدن است. معمولاً ergon را از فصل ممیز می‌گیرند یعنی چیزی که ممیزه موجودی هست، کارکردش را مشخص می‌کند. اما خود فصل از کجا گرفته می‌شود؟ بستگی دارد به آن شی‌ای که می‌خواهیم کارکردش را مشخص کنیم، اگر man-made باشد یعنی به دست انسان ساخته شده باشد، کارکردش بر اساس همان هدفی که انسان از

Function ترجمه انگلیسی لغت یونانی ergon است. در عربی قدما (مثلاً اسحاق بن حنین) به جای ergon، الفعل الخاص گذاشتند. الفعل الخاص یعنی فعلی که مخصوص و ویژه انسان است. ergon یا function هر موجودی آن چیزی است که قرار است آن موجود به طور خاص آن را انجام دهد.

ساختنش داشته، مشخص می‌شود. مثلاً می‌دانیم چاقو یا ماشین کارکردشان چیست، کارکرد موجودات man-made مشخص است. اما تشخیص کارکرد موجودات طبیعی (مثل اسب، انسان و ...) کمی سخت است چون نمی‌دانیم هدف از ساخت‌شان چه بوده. حکمای یونان گفته‌اند فصل ممیز موجودات نشان می‌دهد هدف از ساخته شدن‌شان چه بوده، وقتی مشخص شود ویژگی خاص موجودی چیست، متوجه می‌شویم برای آن ویژگی خاص ساخته شده. اما چه طور باید بدانیم ویژگی خاص موجودات چیست؟ بخشی از کتاب‌های منطقی به فصل و تشخیص فصل اختصاص داشت، منطق‌دانان از این بحث می‌کردند که چه طور فصل را پیدا کنیم، کار راحتی هم نیست و شاید نتوانیم بفهمیم فصل واقعی بعضی موجودات چیست. کارکرد بعضی موجودات را هم بر اساس علائق خودمان تعریف می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم کارکرد اسب سواری دادن است، اما آیا واقعاً اسب برای این کارکرد ساخته شده؟!

پس قدما معتقد بودند virtue مربوط به function است، یعنی virtue آن quality یا حالتی است که به صاحبش این امکان را می‌دهد که آن function را خوب انجام دهد. بنابراین فضیلت یا آرته (برای غیرانسان به جای فضیلت از arete، یعنی مزیت و برتری استفاده می‌شود) چاقو خوب بریدن است.

اگر آدمی quality یا حالتی نفسانی داشته باشد که به او یا در حالت عقلانی یا اخلاقی (moral برای will یا اراده کردن و تصمیم گرفتن است، intellect برای دیدن و کشف حقیقت است) این امکان را بدهد که خوب کارکردش را انجام دهد، آن فضیلت است. اما function آدمی چیست؟ function ما این است که اراده و همه نیروهای ما تحت مدیریت عقل عمل کند، تفاوت ما با حیوانات دیگر این است که آن‌ها چنین مدیریت ناطقه‌ای ندارند. کارکرد انسان این است که همه اهواء و قوا و امیالش تحت تدبیر عقل باشد، اگر یک کیف نفسانی یا کیف عقلانی به انسان کمک کند که این مدیریت و حاکمیت عقل بر همه قوا، به خوبی پیش برود، به آن کیف virtue گفته می‌شود. مثلاً شجاعت به من کمک می‌کند تا خشمم را مدیریت کنم بنابراین شجاعت یک فضیلت اخلاقی است، یا برای شناخت حقیقت، تیزهوشی و دقت این امکان را به من می‌دهند که بهتر بتوانم کارکردم را انجام دهم، پس تیزهوشی و دقت فضایل عقلانی هستند.

پرسش: function عقرب نیش زدن است، اگر این موجود در بهترین حالت کارکردش را انجام بدهد، فضیلت آن

محسوب می‌شود؟

پاسخ: بله، اگر نیش زدن را به خوبی انجام دهد، نشان می‌دهد عقرب خوبی است و به آن arete یا برتری و مزیت گفته می‌شود و نشان می‌دهد این عقرب از عقرب‌های دیگر سرآمد است. ممکن است مزیت این موجود برای من نتیجه منفی داشته باشد، ولی برای خودش برتری به حساب می‌آید. البته قضاوت در مورد کارکرد موجودات کار سختی است.

It should be said, then, that every virtue causes its possessors to be in a good state and to perform their functions well.

هر فضیلتی موجب می‌شود صاحب و مالکش کیفیت خوبی را پیدا کند و صاحبش کارکردش را خوب انجام دهد.

The virtue of eyes, for instance, makes the eyes and their functioning excellent, because it makes us see well; and similarly, the virtue of a horse makes the horse excellent, and thereby good at galloping, at carrying its rider, and at standing steady in the face of the enemy.

ارسطو برای انسان و اجزای انسان از virtue استفاده می‌کند اما برای غیرانسان، arete یا excellence را به کار می‌برد.

برای مثال مزیت چشم به این است که چشم خوب باشد و خوب هم کار کند، چون موجب می‌شود ما بهتر بینیم. همین طور در مورد اسب، فضیلت اسب موجب می‌شود اسب خوبی باشد، و اسب خوب آن است که کارکردش را خوب انجام دهد، و کارکرد اسب این است که خوب بتازد، خوب سواری بدهد، و در مقابل دشمن محکم بایستد و فرار نکند!

¹ این سینا در تعلیقات می‌گوید ما نمی‌دانیم واقعاً فصول اشیا و حیوانات چه هستند، و به همین دلیل کارکردشان را نمی‌دانیم. بنابراین خیلی نمی‌توانیم بگوییم ارگن‌شان چیست، بیشتر بر اساس مشهورات کارکردهایی به آن‌ها نسبت می‌دهیم. این سینا می‌گوید ما از ذات اشیا چیزی نمی‌دانیم ما برداشتهایی ظاهری داریم از آن چیزی که در حقیقت هست و خیلی به حقیقت دسترسی نداریم.

این نگاه functionalist ارسطو از اجزای بدن آغاز شد، ارسطو زیست‌شناس هم بود. یکی از انتقاداتی که به ارسطو می‌کنند این است که همیشه حکم جزء را به کل سرایت می‌دهد، در مورد اجزای بدن خیلی راحت می‌توان از function صحبت کرد اما در مورد موجودات دیگر مانند حیوان تشخیص کارکرد آسان نیست. در دوره‌ای به ارسطو انتقاد شد و پیشنهاد شد که تعریف‌های functionalist کنار گذاشته شود، و به جای این که بگوییم قلب برای فلان است، بگوییم قلب توده‌ای با این ویژگی‌ها است، این چرخش در اروپا اتفاق افتاد، functionalism را کنار گذاشتند. ارسطو نه تنها برای اجزای بدن از function صحبت می‌کرد برای انسان هم از function سخن گفت. ارسطو اول برای اجزای بدن از function سخن گفت و بعد برای اجزای ساخت بشر، در این موارد می‌توان به راحتی قبول کرد اما برای انسان و حیوان هم از function صحبت کرد، چون تلقی او این بود که همان طور که چشم جزئی

از بدن انسان است، بدن وسیع‌تری هم در کیهان هست که انسان جزئی از آن است و باید بینیم کارکردش چیست. در دوران جدید functionalism را کنار گذاشتند ولی این نگاه اخیراً دوباره به بحث‌های علمی و زیست‌شناسی بازگشته است.

این نگاه functionalist ارسطو از اجزای بدن آغاز شد، ارسطو زیست‌شناس هم بود. یکی از انتقاداتی که به ارسطو می‌کنند این است که همیشه حکم جزء را به کل سرایت می‌دهد، در مورد اجزای بدن خیلی راحت می‌توان از function صحبت کرد اما در مورد موجودات دیگر مانند حیوان تشخیص کارکرد آسان نیست. در دوره‌ای به ارسطو انتقاد شد و پیشنهاد شد که تعریف‌های functionalist کنار گذاشته شود.

If this is true in every case, the virtue of a human being will likewise be the state that makes a human being good and makes him perform his function well.

اگر در هر موردی درست باشد که ما فضیلت یا برتری را از خوب انجام دادن کارکرد می‌توانیم بفهمیم، پس فضیلت انسان هم آن حالت یا ملکه‌ای خواهد بود که موجب می‌شود آدم خوبی بشود و (یعنی) کارکردش را خوب انجام دهد.

We have already said how this will be true, and it will also be evident from our next remarks, if we consider the sort of nature that virtue has.

در کتاب اول در فصل *function/ ergon argument* این بحث مطرح شده، این فصل از افلاطون است، و می‌گوید ما برای این که بدانیم سعادت هر چیزی چیست، باید بدانیم برای چه خلق شده، مثلاً برای این که بدانیم سعادت آدمی چیست باید ارگنش را بدانیم، برای این که بدانیم ارگنش چیست باید فصل ممیزش را بدانیم، برای این که فصل ممیزش را بدانیم باید نفس‌شناسی بدانیم. اگر دقت کرده باشید در اکثر کتاب‌های اخلاق اسلامی هم اول بحث نفس‌شناسی مطرح شده تا *function* انسان را مشخص کنند و بعد از آن به سعادت آدمی برسند.

قبلاً (در کتاب اول و در بخش *ergon argument*) چگونگی درستی این نظر را توضیح دادیم و بعداً هم توضیحاتی خواهیم داد، اگر توجه داشته باشیم به ماهیت فضیلت یعنی بدانیم فضیلت چیست و ماهیتش چیست، معلوم می‌شود شناخت فضیلت مرتبط با کار کرد است.

Nature یا طبیعت یا ذاتِ فضیلت، کیفیت نفسانی است. نفس صورت ما است، فضیلت *quality* نفس است، *virtue* حالتی از صورت هر چیزی است و ارگن بر اساس صورت مشخص می‌شود.^۲ و فصل هم همان صورت است، اگر این‌ها را کنار هم بگذاریم، با توجه به *nature* یا طبیعت فضیلت می‌توان فهمید این حرف درست است که فضیلت به ارگن مربوط است.

In everything continuous and divisible we can take more, less, and equal, and each of them either in the object itself or relative to us; and the equal is some intermediate between excess and deficiency.

از اینجا موضوع عوض می‌شود و در مورد حد وسط بحث می‌کند.

هر چیزی که حالت استمرار و پیوستگی داشته باشد و قابلیت انقسام داشته باشد، سه حالت در مورد آن می‌توانیم داشته باشیم؛ زیاد، کم و برابر. نسبت‌ها دو حالت دارند؛ یکی زمانی است که نسبت به خودمان نمی‌سنجیم و به صورت عینی و نسبت به خودش سنجیده می‌شود، و حالت دیگر وقتی است که نسبت به کسی سنجیده می‌شود. اینجا می‌خواهد

^۲ در فلسفه اسلامی هم اشاراتی به این موضوع هست، در عباراتی مانند آن الفصول تُعرف بالغايات یا أن الغايات مرتبطة بالفصول

بگوید حدوسط دو نوع است؛ حدوسط عددی و حدوسط نسبی. می‌گوید در اخلاق بحث من حدوسط عددی نیست که مقیاسی برای فضایل قرار دهم.

(در فلسفه اخلاق ما به equal نقطه عدل، نقطه عدالت و نقطه‌ای که اعتدال دارد، تعبیر می‌شود.) نقطه اعتدال که یک نقطه است، جایی یا حالتی است که بین افراط و تفریط باشد.

By the intermediate in the object I mean what is equidistant from each extremity; this is one and the same for all.

نقطه اعتدال در خود شیء و وقتی نسبت به کسی سنجیده نمی‌شود، روشن است و آن چیزی است که فاصله‌اش از هر دو طرف افراط و تفریط برابر است، حدوسط عددی برای همه یکی است اما حدوسطی نسبی نسبت به افراد تعبیر می‌کند.

اما حدوسط نسبی، حالتی است که برای من نه زیاد باشد و نه کم. وقتی پای «برای من» در میان باشد، و حدوسط یکی و نه می‌توان برای همه یک نسخه تجویز کرد. قانون برای همه اعتدال است اما مصادیق اعتدال برای افراد متفاوت است.

But relative to us the intermediate is what is neither superfluous nor deficient; this is not one, and is not the same for all.*

اما حدوسط نسبی، حالتی است که برای من نه زیاد باشد و نه کم. وقتی پای «برای من» در میان باشد، و حدوسط یکی نیست و نمی‌توان برای همه یک نسخه تجویز کرد. قانون برای همه اعتدال است اما مصادیق اعتدال برای افراد متفاوت است. اینجا تشخیص اعتدال کار سختی است، چه کسی باید تعیین کند حدوسط یا اعتدال برای من کدام است؟ این سؤال نقطه اصلی حکمت عملی ارسطو است. حکمت عملی یا phronesis یا prudence و فردی که حکیم است می‌تواند نقطه اعتدال را بفهمد، این حکیم شبیه پزشک است، اگر خودتان پزشک هستید، می‌توانید نقطه اعتدال خودتان را تشخیص دهید و اگر پزشک نیستید باید به پزشک مراجعه کنید. حکما طبیبان روح هستند و آن‌ها می‌توانند بگویند برای هر کس نقطه اعتدال کجاست و نمی‌توان برای همه نسخه واحدی تجویز کرد.

سؤال: ارسطو در حکمت عملی می گوید برای هر کس یک حکیم باید تشخیص دهد اعتدالش چیست یا یک نقطه اعتدال را برای همه تشخیص دهد؟

پاسخ: یک سری اشتراکات کلی در میان انسانها وجود دارد و هر کس می داند دامنه قضیه چیست، اما وقتی بیماری شدید شود نمی توان به راحتی تشخیص داد و باید به حکیم مراجعه کرد، مفهوم این حرف این نیست که باید برای هر کاری به حکیم مراجعه کرد. و این نقطه اعتدال برای افراد متفاوت است مثلاً غضب حاکم را لازم نیست داستان نویس داشته باشد.

یکی از اشکالاتی که به ارسطو می شود این است که اخلاقش نسبی است و به نسبی گرایی منجر می شود. ولی این نگرش نسبی گرایی نیست. نسبییت در اخلاق در مواردی اجتناب ناپذیر است، در اسلام هم تعابیر فضایل زنها و فضایل مردها وجود دارد. اگر در اصول نسبییت وجود داشته باشد، نسبی گرایی است اما اگر در تطبیقات و نسخهها نسبییت وجود داشته باشد، به نسبی گرایی منجر نمی شود. در پزشکی هم نسخههای مختلف وجود دارد و برای همه افراد نسخه واحد تجویز نمی شود، اما آیا کسی می گوید پزشکی نسبی گرایانه است؟ پزشکی یک علم واقعی است و اتفاقاً به خاطر واقعی بودنش است که این نسبییت به وجود می آید، نسبییت از دل واقعی بودن درمی آید.

If, for instance, ten are many and two are few, we take six as intermediate in the object, since it exceeds [two] and is exceeded [by ten] by an equal amount, [four].

(در مورد نسبییت عددی) به طور مثال اگر فرض کنیم ده زیاد است و دو کم است و از ما پرسند بین دو و ده کدام عدد است، می گوئیم شش، چون فاصله اش با دو و با ده یکسان است، هم با دو چهار تا فاصله دارد و هم با ده. این حدوسط objective یا عینی است.

This is what is intermediate by numerical proportion.

حدوسط در نسبت عددی این چنین است.

ولی بحث اخلاق نسبت عددی نیست و کیفی است، نه کمی. عواطف از جنس کیفند و قابل تجزیه نیستند که مثلاً بگوییم برای خشم خط کش بگذاریم و حدوسطش را تعیین کنیم. اعتدال در احساسات و اعداد فقط مشترک لفظی است و مفهومش کاملاً متفاوت می‌شود.

غزالی اینجا اشکال می‌کند که حدوسط در حکمت معنایی ندارد، یا در مورد دروغ نمی‌توان گفت حدوسط رعایت شود. اما غزالی نگاه کمی پیدا کرده و فکر می‌کند حدوسط در اخلاق مانند اعداد است و باید در حد و اندازه‌ای باشد، در صورتی که منظور از حدوسط این نیست. در ادامه که توضیحات حدوسط *relative to us* می‌آید، مشخص می‌شود منظورش چیست. ارسطو اینجا حدوسط را ربط می‌دهد به نکته‌ای که یونانیان به آن معتقد بودند، یونانی‌ها در ریاضیات مؤلفه‌هایی مانند اعتدال برایشان اصل بوده، یا برخی اشکال را مقدس می‌دانستند، و ارسطو آرائش را با آن اصول مقایسه می‌کند. ولی در اصل، مفهوم حدوسط عددی و حدوسط اخلاقی خیلی با هم متفاوت است.

But that is not how we must take the intermediate that is relative to us.

اما این که چه طور باید *relative to us* را تعریف کنیم و با آن برخورد کنیم، با نسبت عددی خیلی متفاوت است.

For if ten pounds [of food], for instance, are a lot for someone to eat, and two pounds a little, it does not follow that the trainer will prescribe six, since this might also be either a little or a lot for the person who is to take it—for Milo [the athlete] a little, but for the beginner in gymnastics a lot; and the same is true for running and wrestling.

مثلاً اگر ده پوند غذا برای یک شخص زیاد باشد و دو پوند برایش کم باشد، به این معنا نیست که فرد حکیم یا ماهر به او بگوید پس شش پوند غذا بخور، ممکن است شش پوند هم برای او زیاد یا کم باشد، نمی‌توانیم بگوییم اندازه‌ای بین دو و ده بخور، بلکه باید خیلی چیزهای دیگر را هم در تجویزش لحاظ کند و بستگی به فرد دارد، اینجا اعتدال به

عدد نیست. مثلاً برای یک قهرمان شش پوند غذا هم کم است ولی برای کسی که تازه ژیمیناستیک را شروع کرده، این مقدار غذا زیاد است و برای دونده و کشتی گیر درست است.

In this way every scientific expert avoids excess and deficiency and seeks and chooses what is intermediate-but intermediate relative to us, not in the object.

باز هم مفهوم دیگری را به میان می آورد.

متخصصان هر علمی هم نمی خواهند محصولشان زیاده یا کم داشته باشد، تلاش می کنند تعادل ایجاد کنند، ولی اینجا هم حدوسط relative to us است، نه عینی یعنی تعادلش بسته به افراد مشخص می شود. مثلاً مهندسان وقتی می خواهند ساختمانی درست کنند باید حدوسط برقرار کنند. وقتی از کسی که می گوید ساختمانی خیلی خوب است، پرسیم چرا خوب است، می گوید نه می توان چیزی به آن اضافه کرد و نه چیزی از آن کم کرد.

این که نه می توان چیزی اضافه کرد و نه کم کرد، یکی از لوازم intermediate است، خود intermediate که نیست. این که نه می توان چیزی اضافه کرد و نه چیزی کم کرد، ربطی به اعتدال ندارد ولی ارسطو از این مفهوم هم استفاده می کند.

This, then, is how each science produces its product well, by focusing on what is intermediate and making the product conform to that.

چه طور تولیدات هر حرفه ای خوب می شوند؟ اگر طوری درست شوند که نه بتوان چیزی از آن کم کرد و نه چیزی به آن اضافه کرد، تأکید بر حالت حدوسط است، حالت حدوسط اینجا یعنی چه؟ یعنی کاری می کنند که محصولشان مطابق اعتدال باشد، اعتدال هم اینجا یعنی نه چیزی اضافه باشد و نه چیزی کم باشد.

This, indeed, is why people regularly comment on well-made products that nothing could be added or subtracted; they assume that excess or deficiency ruins a good [result], whereas the mean preserves it.

این دلیل این است که مردم معمولاً نظر می دهند و می گویند فلان محصول خوب است و هیچ چیزی نمی توان به آن اضافه کرد یا چیزی از آن کم کرد، فرض آن ها این است که زیاده روی یا کم کردن از آن، خرابش می کند. مثلاً در ساختمانی اگر یک آجر اضافه کنیم ساختمان خراب می شود و اگر یک آجر هم کم بگذاریم خراب می شود، این اعتدال است. و آن چیزی که ساختمان را نگه می دارند و خوب حفظ می کند، اعتدال است.

Good craftsmen also, we say, focus on what is intermediate when they produce their product.

روی اعتدال تأکید دارد. و می گوید محصول خوب آن است که چیزی کم یا زیاد نداشته باشد. از نظر ارسطو روح آدمی هم شبیه همین است، این craftsman همان طیب معنوی است که ممکن است خود من باشم و ممکن است فرد دیگری باشد، و او همان کسی است که قرار است بگوید چه کاری انجام دهید. همان طور که نجار باید بداند چه طور وسیله ای را بسازد که نه زیاده داشته باشد و نه نقص، شخصی هم که برای نفس آدمی توصیه ای دارد، چنین craftsman و صاحب حرفه ای است، این که بداند از کدام قوا کجا باید استفاده کرد و چپش آن ها چه طور باشد، کار ساده ای نیست.

And since virtue, like nature, is better and more exact than any craft, it will also aim at what is intermediate.

[به نظرم این جا به جای like nature باید by nature باشد] و چون فضیلت بر اساس طبیعتش هم بهتر و هم دقیق تر از هر حرفه دیگری است، سزاوارتر است که به اعتدال معطوف باشد.

By virtue I mean virtue of character; for this is about feelings and actions, and these admit of excess, deficiency, and an intermediate condition.

فضیلت‌های منش مربوط به عواطف و اعمال هستند، یعنی کیفیت‌هایی هستند که احساسات و عمل را مدیریت می‌کنند، اما فضایل ذهن فضایی هستند که کمک می‌کنند *knowing, seeing* و قوای دیدن و درک کردن خوب کار کنند. و فضایل منش است که حدوسط دارند.

منظور از فضیلت، فضیلت‌های منش است نه فضایل عقلی، داستان حدوسط در فضایل عقلی متفاوت است. این هم پاسخی است به بعضی منتقدان (مانند غزالی) که می‌گویند چه طور می‌توان در حکمت حدوسط را رعایت کرد، در صورتی که بحث ارسطو اصلاً حکمت به معنای نظری نیست. حکمتی که جزء *character* است، دو سه معنا دارد. وقتی می‌گوییم شجاعت، عفت، عدالت و حکمت جزء فضایل اخلاقی هستند، این حکمت متفاوت است با حکمت نظری و حکیم بودن به معنای فیلسوف بودن است. اینجا می‌گویند بحث من بر سر حدوسط در فضایل عقلی نیست، بلکه بحث در مورد *moral virtues* و *virtues of character* است. حکمتی که جزء فضایل اخلاقی است

حکمت عملی هم دو معنا دارد؛ حکمت عملی در مقابل حکمت نظری به عنوان شاخه‌ای از knowledge، که این هم حکمت نظری است، اصلاً ما چیزی به عنوان حکمت عملی نداریم و حکمت همیشه نظری است، Sophia یعنی دانستن و نظر کردن. پس چرا می‌گویند حکمت نظری و حکمت عملی؟

اعتدال لازم دارد، مثلاً اگر شما قصد انجام کاری را دارید، انقدر تعلل کنید که اصلاً کار انجام نشود، سفاهت است یا اگر اصلاً تدبیری نیندیشید و سریع کار را انجام دهید، طرف دیگرش است، اعتدالش این است که حد میانه این دو عمل شود. اما آن حکمتی که تعادل‌بردار نیست و افراط در آن اشکالی ندارد،

حکمت عملی نیست. حکمت عملی کنش آدمی و حالت یا کیفیتی نفسانی است که به آدمی این امکان را می‌دهد که بداند لازم است برای انجام کار مورد نظرش چقدر وقت بگذارد. حکیم کسی است که بداند که برای کار کم‌ارزشی کل زندگی‌اش را تلف نکند و شخصی است که می‌داند باید برای هر کاری چقدر زمان بگذارد.

حکمت عملی هم دو معنا دارد؛ حکمت عملی در مقابل حکمت نظری به عنوان شاخه‌ای از *knowledge*، که این هم حکمت نظری است، اصلاً ما چیزی به عنوان حکمت عملی نداریم و حکمت همیشه نظری است، *Sophia* یعنی دانستن و نظر کردن. پس چرا می‌گویند حکمت نظری و حکمت عملی؟ مانند این است که در فلسفه اسلامی وجود را به بالقوه و بالفعل تقسیم می‌کنید، بعد گفته می‌شود هر وجودی بالفعل است، و این دو سخن این طور با هم جمع می‌شوند که می‌گویند تقسیم وجود به بالقوه و بالفعل، تقسیم قیاسی است، وجود فعلیت است اما وقتی مقایسه می‌شود

بعضی وجودها نسبت به بعضی دیگر، بالقوه هستند، اما به این معنی نیست که وجود بالقوه باشد. حکمت هم همیشه نظری است، حکمت یعنی دیدن و اندیشیدن، اما وقتی مقایسه صورت می‌گیرد، بعضی حکمت‌ها در پایان به عمل منتهی می‌شوند و به آن‌ها حکمت عملی گفته می‌شود. آن حکمت عملی که به عنوان شاخه‌ای از knowledge است، فضیلت اخلاقی نیست. در زبان یونانی با هم اشتباه نمی‌شوند چون برای یکی Sophia به کار می‌برند و برای دیگر Phronesis، اما در ترجمه‌های فارسی و انگلیسی این مشکل را داریم. به نظر ترجمه‌های لاتینی اخلاق خیلی متأثر از گزینش‌های عربی است.^۳

We can be afraid, for instance, or be confident, or have appetites, or get angry, or feel pity, and in general have pleasure or pain, both too much and too little, and in both ways not well.

ما می‌توانیم ترس، آرامش، شهوت، خشم، مهربانی و به طور کلی لذت و درد داشته باشیم، و این‌ها می‌توانند زیاد یا کم باشند و هیچ کدام (زیاده و نقصان) خوب نیستند.

But having these feelings at the right times, about the right things, toward the right people, for the right end, and in the right way, is the intermediate and best condition, and this is proper to virtue.

از اینجا اعتدال و relative to us را تعریف می‌کند.

اما می‌توان این احساسات را در وقت مناسب، در مورد چیزهای درست، معطوف به کسانی که حقشان است، برای هدف درست و به شکل درست داشت، اعتدال و بهترین شرایط این‌ها هستند و این اعتدال مناسب فضیلت است.

^۳ از لحاظ تاریخی اولین بار فیلسوفان مغرب زمین با کتاب عربی اخلاق نیکوماخوس مواجه شدند. در حمله رومی‌ها به یونان نسخه یونانی اخلاق نیکوماخوس گم شده بود، بعدها شاگردان ارسطو نسخ کتاب‌ها را به اسکندریه بردند، به هر حال اخلاق نیکوماخوس ترجمه نشد و غربی‌ها برای اولین بار با ترجمه عربی این کتاب آشنا شدند. بعدها نسخه یونانی را پیدا کردند و از نسخه یونانی به لاتین و آلمانی و زبان‌های دیگر ترجمه کردند.

Similarly, actions also admit of excess, deficiency, and an intermediate condition.

جمله قبل در مورد احساسات بود، در مورد اعمال هم همین طور است؛ اعمال هم می‌توانند افراط، تفریط و اعتدال داشته باشند.

Now virtues about feelings and actions, in which excess and deficiency are in error and incur blame, whereas the intermediate condition is correct and wins praise, which are both proper to virtue.

بنابراین روشن شدن فضایی که در موردشان بحث می‌کنیم در مورد اعمال و احساسات هستند. اعمال و احساسات طوری هستند که در آن‌ها افراط و تفریط خطا است و موجب سرزنش می‌شوند.

این که موجب سرزنش می‌شوند، تعریف عجیبی است. در کلام ما حسن را به «یستحق المدح» معنا می‌کنند، اما این تعریف خیلی مشکل دارد؛ «الحسنُ ما یستحقُّ المدح» یعنی چه؟ استحقاق مدح را چه طور می‌توان تعریف کرد؟ باز باید برگشت به تعریف اول و دور پیش می‌آید. مگر این که به جای «ما یستحق المدح»، بگویید «الحسن ما یمدحه الناس»، در این صورت دور رفع می‌شود ولی این را قبول نداریم چون به نسبی‌گرایی فرهنگی منجر می‌شود. تعریف قبیح به «یستحق الذم»، منظور چیست؟ اگر منظور ذم فعلی باشد یعنی مردم در حال حاضر آن را ذم می‌کنند، این را که نمی‌توانیم قبول کنیم چون الان مردم چیزهای خوبی را ممکن است مذمت کنند و در این صورت وابستگی به فرهنگ و نسبی‌گرایی فرهنگی پیدا می‌شود. اگر هم بگوییم ما یستحق الذم یعنی فی نفسه استحقاق ذم داشته باشد، چه طور بفهمیم فی نفسه حسن یا قبیح است؟ باز باید برگردیم به تعریف حسن و قبیح، مگر این که برگردیم به ملاک‌های استحقاق مدح که این هم کار راحتی نیست. تعریف حسن و قبح سخت است و به خاطر همین است که برخی می‌گویند حسن و قبح تعریف ندارند و بدیهی هستند. عبدالجبار معتزلی سعی می‌کند این مسأله را حل کند و ملاک‌های استحقاق مدح را تحت عنوان «الوجود و الاعتبار» بیان می‌کند.

Virtue, then, is a mean, insofar as it aims at what is intermediate.

نتیجه تعریف فضیلت این شد که فضیلت آن حالتی است که ما را به سمت حدوسط‌های relative to us راهنمایی می‌کند.

کلیدواژگان: فضیلت، مزیت، برتری، جنس، فصل، کارکرد، حدوسط، اعتدال

